



عمارت دیگر بوده است، همان طور که در مقابل آن هم بوده و حالا اثری از این دو عمارت نیست! اگر مسئولان اداره میراث فرهنگی تکانی به خودشان ندهند و راه چاره ای برای پایان دادن به دعوای بین سازمانی شان نیابند، دیری نمی پاید که عمارت اصلی هم مانند بخش هایی از طاق آن تخریب شود.

باغی با مساحتی بیش از ۶ هکتار که بخشی از تاریخ سیاسی مشهد را در سینه خود دارد بیش از پیش گرفتار اسارت شده است؛ از اسارت بیگانگان که رها شد به پادگان نظامی بدل گشت! اسارت چهره این میراث ملی را فرسوده و خمیده می کند تا چند سال پیش خبر می رسد نیروی انتظامی دست از ادعای خود در باب مالکیت باغ برداشته و آن را به بانک «کشاورزی» تحویل داده است.

مسیر یافتیم. از پله ها بالا می آیم. باغی که از سال ۱۳۱۱ ه. ق در دست روس ها بود و به عقیده مشهدی ها حادثه به توپ بستن مسجد «گوهرشاد» در سال ۱۳۲۰ ه. ق از آن رخ داده همچنان آشفته است. دارودرخت هایش از سال ۷۱ دست باغیانی را لمس نکرده اند و تصمیم مهرآمیزی در حقش گرفته نشده است. جفا در حق این میراث ملی تا کی ادامه دارد؟! از آن روزها که اینجا سرباز خانه شده بود تا امروز که صندوق خانه ای برای چک و سفته های بانک «کشاورزی» شده کدام مسئول برای زنده کردن تاریخ شهر قدم مثبتی برداشته است؟!

■ عمارت سیاسی مشهد
نردبان استخر آبی رنگ در گوشه ای از باغ دیده می شود، در آن سو هم یک

بگذریم. این اتاق دودر دارد. از یکی وارد شدیم و از دیگری خارج می شوم.

■ تغییرهای ورودی عمارت

از یکی از پنجره ها نیم نگاهی به بیرون می اندازم. ته باغ معلوم است. علف های هرز رویده جای نفس کشی برای زمین گذاشته است. به ظاهر، نمای زیبایی پشت عمارت هم تخریب شده است. برای بیشتر ماندن وقت نیست. در چوبی دیرزمانی است که بسته بوده و حالا تاب آزادی بیش از این مدت را ندارد. گفته ای از امام علی (ع) روی دیوارهای طرفین در عمارت خوش نویسی شده است: «آنکه انتقام می کشد یک روز خوشحال است و آنکه می بخشد یک عمر». بخش نخست این جمله در سمت راست و بخش دوم آن در سمت چپ در نوشته شده است.

فقط از همین بخش چند تصویر متفاوت تا حالا منتشر شده است. در یکی از آن ها رنگ خانه های مستطیلی شکل حک شده روی ستون های جلویی عمارت را به رنگ های پرچم ایران تغییر داده اند و در تصویر دیگر ستون ها به رنگ زرد است و دیوارهای طرفین در ورودی بی هیچ حدیثی به رنگ پرچم ایران درآمده است. اما وضعیت فعلی دیوارها با حدیثی که روی آن نقش بسته روی جدید آن است که در تصاویر قبلی نبوده است.

■ راه مخفی

هنوز زوایای پنهانی باقی مانده است، پنهان و خوفناک. بناهای قدیمی هزارویک سوراخ سمبه دارد. اینجا هم دارد. شنیده ام در باغ چال گودال بوده، شنیده ام هنوز جنازه ها موجود هستند و شنیده ام اینجا سلاخ خانه بوده است. درهای آهنی در کنار و پشت عمارت و چند پله پایین تر است. در کناری به حوض انبار راه دارد و در پشتی یک راه مخفی و امنیتی است. در آهنی باز می شود. صدای خشنی دارد، مثل اینکه خشونت روس ها در جسم بی جان رخ نه کرده باشد. آخر اینجا باغ روس ها بوده و همان ها از اینجا مسجد «گوهرشاد» را به توپ بسته اند. به محوطه ای کوچک وارد می شوم. در انتهایش دریچه ای، شاید به عرض شانه های یک فرد معمولی، وجود دارد. اگر بخواهم وارد راهی مخفی شوم که به حرم مطهر می رسد، باید سینه خیز وارد دریچه شوم. این پایین تاریک است و نم دار. بوی امنیت نمی دهد. اما می خواهم این خطر را به جان بخرم و از زوایای مختلف این میراث ملی سردر بیاورم؛ بلکه سندی و مدرکی بیایم که ممنوعه بودن اینجا را توجیه کند! پا گذاشتن در این راه با خودم است و برگشتن از آن با خدا. نیم نگاهی به در خروجی و تارهای عنکبوت می اندازم. عنکبوت دام خطرناکی تنیده و راهی که من در آغاز آن ایستاده ام خطرناک تر است؛ پس منصرف می شوم؛ شاید در آینده راه های دیگری برای ایمن وارد شدن به این

باغ مستقر است از اینجا حراست می کند». البته ناگفته نماند که حالا خوب متوجه شده ام بخشی از امنیت «باغ خونی» را حراست سرپرستی بانک «کشاورزی» خراسان رضوی به عهده دارد.

■ اسرار آمیز بودن باغ و بازار داغ شایعات

بخاری دیواری یکی از اتاق ها سوخته و سیاه شده است؛ انگار آتش سوزی شده باشد. دیدن بخاری احساسی خوفناک را مثل اینکه سربازان روس دست به اقدامی ناجوانمردانه زده باشند درون من زنده می کند، به هر حال تا وقتی در باغ بسته باشد اسرار آمیز بودن آن شایعات زیادی را تقویت می کند، بخاری این اتاق رنگی از جنس دیوار ندارد؛ بلکه ورق شاید آلومینیومی آن مشهود است.

در اتاق بعدی، نزدیک در، یک تخته با چند گیره جالباسی در عقب نشینی دیوار نصب شده است. سه نیم روی تخته با ماژیک آبی نوشته شده است: «اس. براتی»، «اس. عرفانیان»، «آقای صفایی». اینجا همه چیز را زآلود است، کمی خوفناک و بسیار آشفته.

■ اتاق تجهیزات گشت!

انگار اتاق های سمت راست عمارت پایانی ندارد؛ وارد هر کدام که می شوم به در دیگری بر می خورم، همه به سبک هم، گاهی با پنجره، گاهی بدون پنجره، یکی بزرگ و دیگری کوچک، اما همه شان با دیوارهای گچی و کف مشابیه. از جمله دستخوش هایی که دامان اتاق ها را گرفته تغییر رنگ دیوارهاست؛ یک جا آبی و جای دیگر سبز! از نابود شدن تزیینات گچبری و حذف علامت کمونیست ها، «داس و چکش»، در اتاق ها بگذریم.

در میان اتاق های تودرتو و گیج کننده به دنبال توالست و حمام می گردم. از راهروی باریکی به اتاق مربعی شکل کوچکی می رسم که به کف و دیوارهایش سرامیک سفید چسبانده اند. آن طور که در خاطرم مانده در هر اتاقی یک بخاری هست. و در نهایت به اتاقی می رسم که از هول باور نکردن حقیقت به حماقت می رسم! انگار اینجا نانواایی بوده است! به فکری که اجازه داده ام به ذهنم خطور کند زهر خندی می زنم و از اتاق به بیرون. توان دیدن میخ ها را ندارم، میخ هایی که به تن خسته این میراث ملی کوبیده شده است. روی دیوار کنار پنجره کاغذی چسبانده اند که نوشته آن کاربری میخ ها را بازگو می کند: «تجهیزات گشت». و نوشته های دیگر روی دیوار کناری شامل: «چشم بند، جلیقه ضد گلوله، چراغ قوه، ماسک، گلت و...». حالا که سکوت همه فضا را برداشته است، اما خدا می داند پیش از اینکه اینجا سربازخانه نیروی انتظامی بوده باشد چه نعره هایی از داخل اتاق بلند شده است. شاید هم همیشه سکوت بوده، آن زمان اعتراضی و این زمان مصلحتی.

